کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جنگ افشار
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۷۵۳
۹۵۵۹
شماره ثبت کتاب
۶۱۹۳۶
۱۲۵۹
۹۵۵۹
بازدید شد
۱۳۸۴
بازبینی شد
خلی «فهرست شده»
۹۵۵۹

۱۹۱

۱۹۱

۱۹۱

خطی ۰ فهرست

در اعمال ایام

در دل اقرار از روی وفا آورده‌ام
محرمی این هم در دیوان ما آورده‌ام
خیمه‌ای از شکر خوبی سکر فروشی می‌زنند
بهر مهمان نمکدان شکسته پیش ما
درمان دل ضعیف ما
عشق او مرهم نهد بر دل که او شیدا کند
دستگیر و دستگیر و دستگیر ما شود
سکه‌ای بر نقره‌ی دل می‌زند سلطان عشق
استخوان بندد ز افسانه مخوان میکرد و
عشق شاه حسن و همت از جهان پیدا کند
ما گدا را تکیه‌گاه کرد و الهی کرد و
مهر ستاره‌فشان کشته آفتاب سپهر
تا نخانه دل ساخته‌ایم آرزو
شد چو آلوده آن پاک چشم از آرزو
چشم اشکبار ما کرده فنا آفتاب را
در زمان دل بیچاره را تو آفتابی کن
خدا جزاد مدارات چشم ما روشنی را
مزار تربت حیدر بادشاه ما
بیکار و بی‌نوا کن ما کلاه ما

صبا چو صبح بگیرد ز درد چشم پیاله
بشوی من ز تمنا کشیده‌ام فرزانه
مرقوم رقم بجز رشم فرخنده فرخ را
بصفای نوح اللیل رخ النهار
موصوف و الصفات نوح
النهار رخ اللیل بظهور ساینده
التفات فرایند علاج رحمت
آخر نشکوت بجز مهر دن
سخن جواب بود و السلام
من غاب خاب و اکل الضیف
الاحباب من لم یکن دنیا کالخراب

دل شب ز سر صدق و صفای دل من
در بیشکد آن روح فزای دل من
جانی بین آورد که لبنان نبوش
گفتم بگذرم گفت برای دل من

بیقین در و دریا هم سیاه است و ماهیت
شهد از نقره پیدا آفتاب و ماهیت

باعتبار
در آسمان داش بیچاره دلم
خون بعالم از بلا رس سیه
دل چون زنید سیدان بیچاره دلم
مدرا اگر آبی بسراه دلم
تا آن لعف سیاه کاشی دلم
ماند کسی ما هم چاره کاشی دلم
از رد دل ماشی بچاره کاشی دلم
اندر چه زنی حسن
باعتبار
ای ساقی فتان قادحی پیمی کن
ای سطرب عشق بادی از دنی کن
در سر خوان خسان ز هم خلعت سی کن
بد خوان ز هم شهد ناب فی کن
سر جود همه آن دان
باعتبار
در دان فلک در سر آن دان
در دان سکنه کاه در دان
در دان سکستی نمایی
ای خنیاگر ارغنون بنواز
وجود ابطلت بشکن بنواز

مردان خود را پیشه زنان پیرایه
مردان هر مباشرت بردان لباسه
زنان برخانه زین نشیمنند
شهادت عدول را روا نمایند
در باختردن لسپار باشد
سفینه از شام بیرون آید
فتنه بفش زکیه بین آمدن و الملاحم

وزنان خود را پیشه مردان پیرایه
وهمچنین زنان با زنان لباس روا نمایند
وگواهیهای دروغ قبول کنند هر زمان
واشتغل مردم بعبادت باریا باشد
زنان گردن لسپار باشد
بمیز از زمین بیرون آید
وصدای رعد آسمان بگوش اهل زمین رسد

لیلة الثلاثاء ۲۳ ماه رمضان یکاهم یوم عاشورا روز شهادت حضرت سید الشهداء
یوم شنبه محرم الحرام عید فطر شد توجه بجانب عراق برزمین بالف کوفه
منخسف ماه در در آخر رمضان منکسف شمس در نیمه رمضان
۲۳ رمضان ندای جبرئیل لیلة السبت در آخر روز یوم ظهور یوم جمعه دهم محرم
۲۰ جمادی الاول ۱۲۱۱ ماه رجب باران ببارد ۱ در اول رجب دهم حرزه کند
دو ماه رجب ظاهر میشود قرص آفتاب رجب در عهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فلانی اورا میشناسد

الحیاء مخ العبادة

فضائلش که بکنار اوفتد نکوئی
خیز حسن سر بریده ازین طرف دران
الحیاء کله خیر
الحیاء لا یأتی الا بخیر
الحیاء شعبة من الایمان
الحیاء والایمان قرنا جمیعا
فاذا رفع احدهما رفع الآخر

صفحه دیبا بود و فرخ چو همه خلق
چنین گفت خردمند چو اندیشه کند
الحیاء والایمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر

رستم خیز کش که در دین و فرخ پاک از همه خلق
خرم آنکس که در دین و فرخ پاک از همه خلق

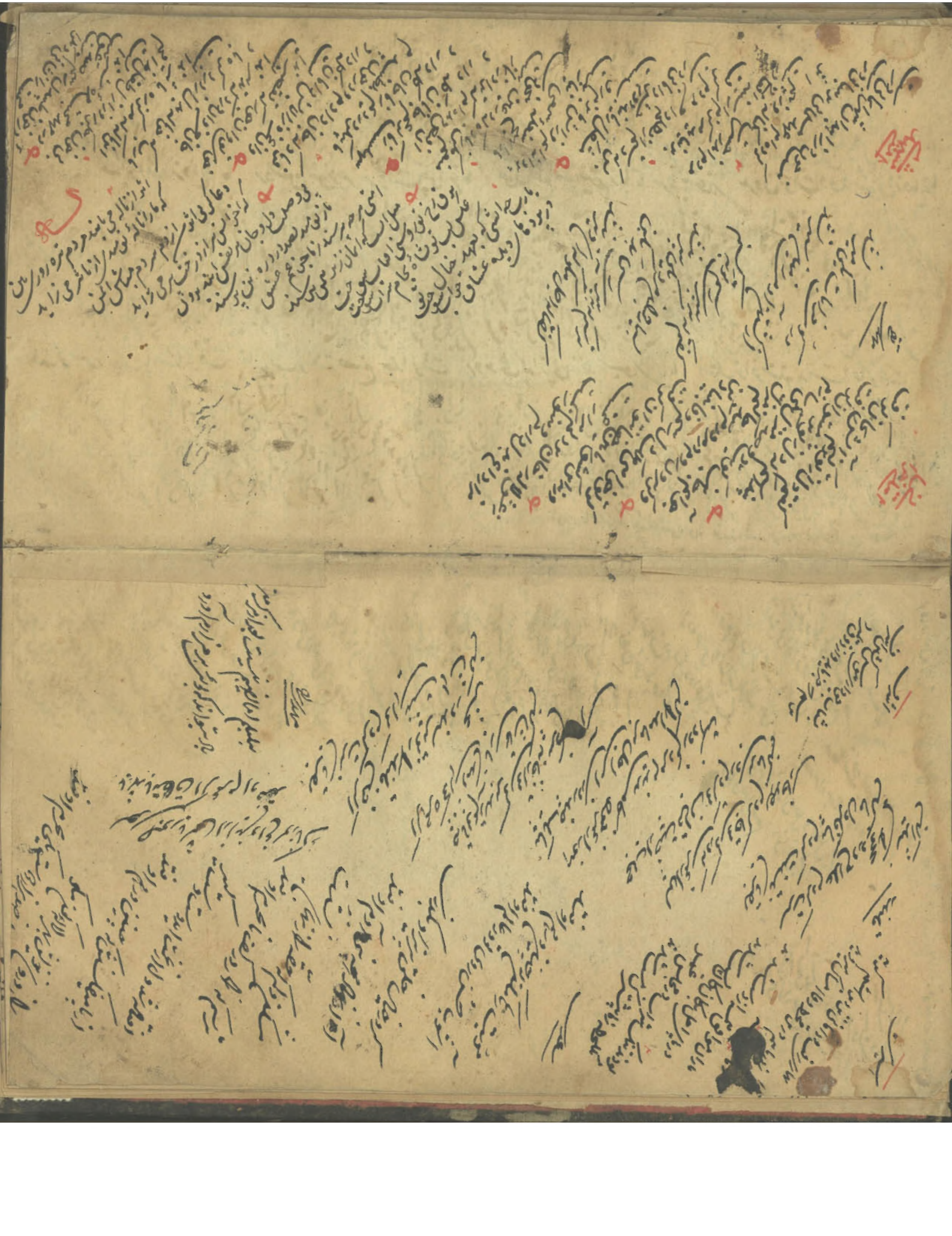

وعلیکم من انبئه بعد زفرة بینة للناس حزنی علیکم
وقد کنت اعتقت الجفون من البکا فقد ردها فی الرق شوقی الیکم

حسامی مرافعی

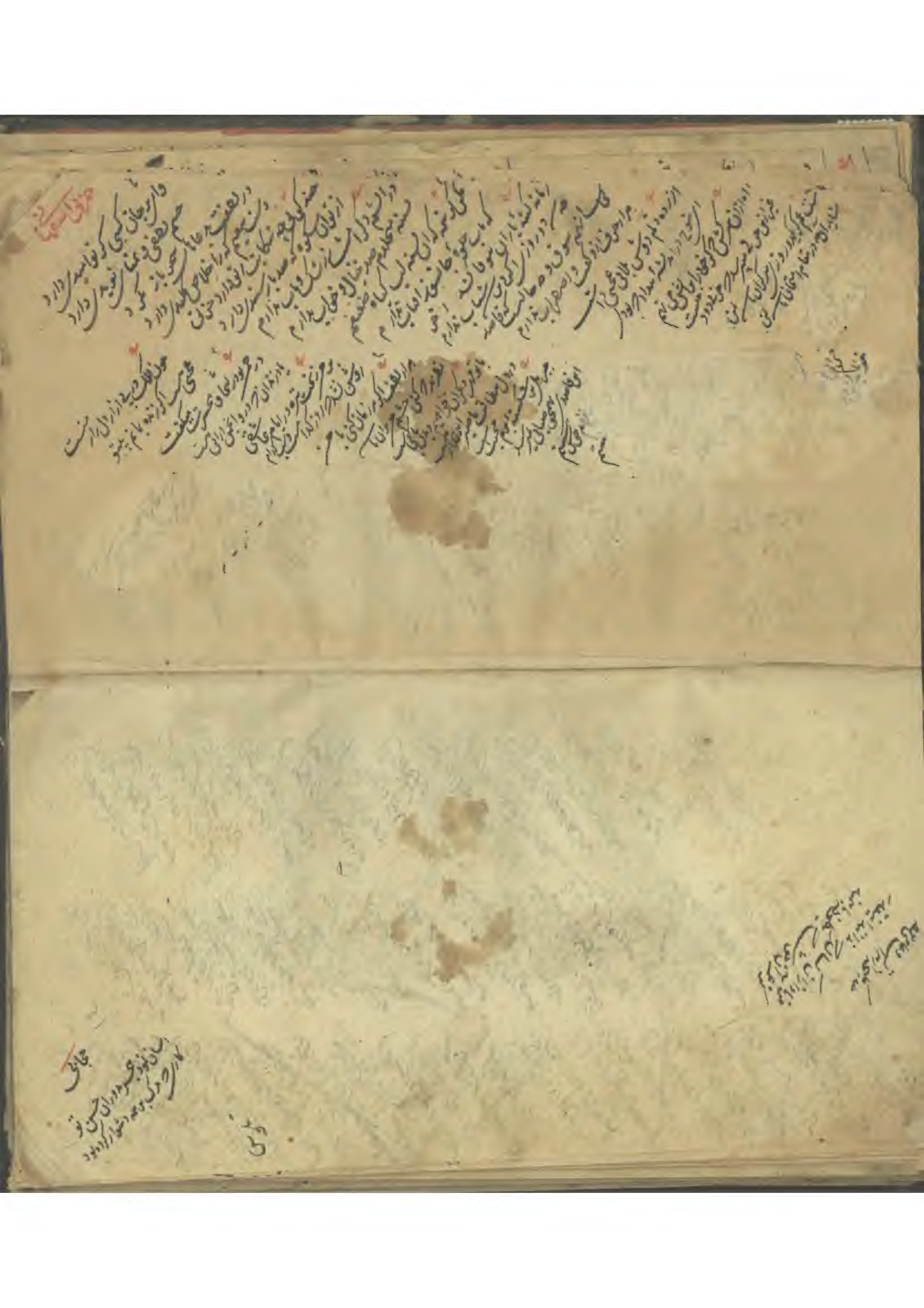

[illegible]

مفتقض [illegible] ... [illegible]

عاشق [illegible] ... [illegible]

با باخدان [illegible]

[illegible]

از فغان [illegible]

با بوالهوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلبل [illegible]

ما همت [illegible]

کس [illegible]

ورنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی

از طالع خویش بس برنجم دایم — وز جور زمانه در شکنجم دایم

دارم گنجی گران گشادم نبود — بیچاره بخود چو مار بر گنجم دایم

انشی والنذر

دیگر از انشی مراجعی حفظ و دعا نه دارم

کز نعمت تو نالد خاطر که ناله دارم

دیده ها شنیده ما در خواب کرده ایم

کفشش خیال کرده و دامن ز جیب ما

دوده از خلق شکسته بیان

تا نسوزد دلش از آتش دل داغ دارم

بلکه خاطر ز آه آتش بار

انشی ما بگیر ما را بنواز

سوختم در دل تو دست نوازش دارم

المتنبّي

الخيال

روح تردد في مثل الخلال اذا اطارت الريح عنها الثوب لم تبن

الواو الدمشقي سمع هذا البيت فاخذ

فقال

وما ابقى الهوى والشوق مني سوى روح تردد في خيال

خفت على النوايب لا ترانى كان الروح مني في محال

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً

شوخ از اشعار المتاخرین المخلصین

بسم الله الرحمن الرحیم

نعت

دو مجذوری که سه جمله مجاور
بیانی از دو زوج و زوج فرد
مثالش لوکسد بوط ولیکن
نخوانی ار تو انی یافت مردی

غزل

رباعی

رباعی

رباعی

خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید از کبار مانست بعض اوقات بکار صدر علی نشسته
وزارت سلطان حسین میرزا میکرده تاریخ فوتش سنه ۹۲۲ مطلع بخارا ان
مورخ خوب بود طبع بغایت سلیس مرتبه اعلی داشته و دیوانی تخلص میکرده

خواجه محمد مومن ولد مشارالیه در فضل
و دانش عدیل ندارد و اکثر خطوط را خوب
مینوشته افسان نخته اجزاع اوست

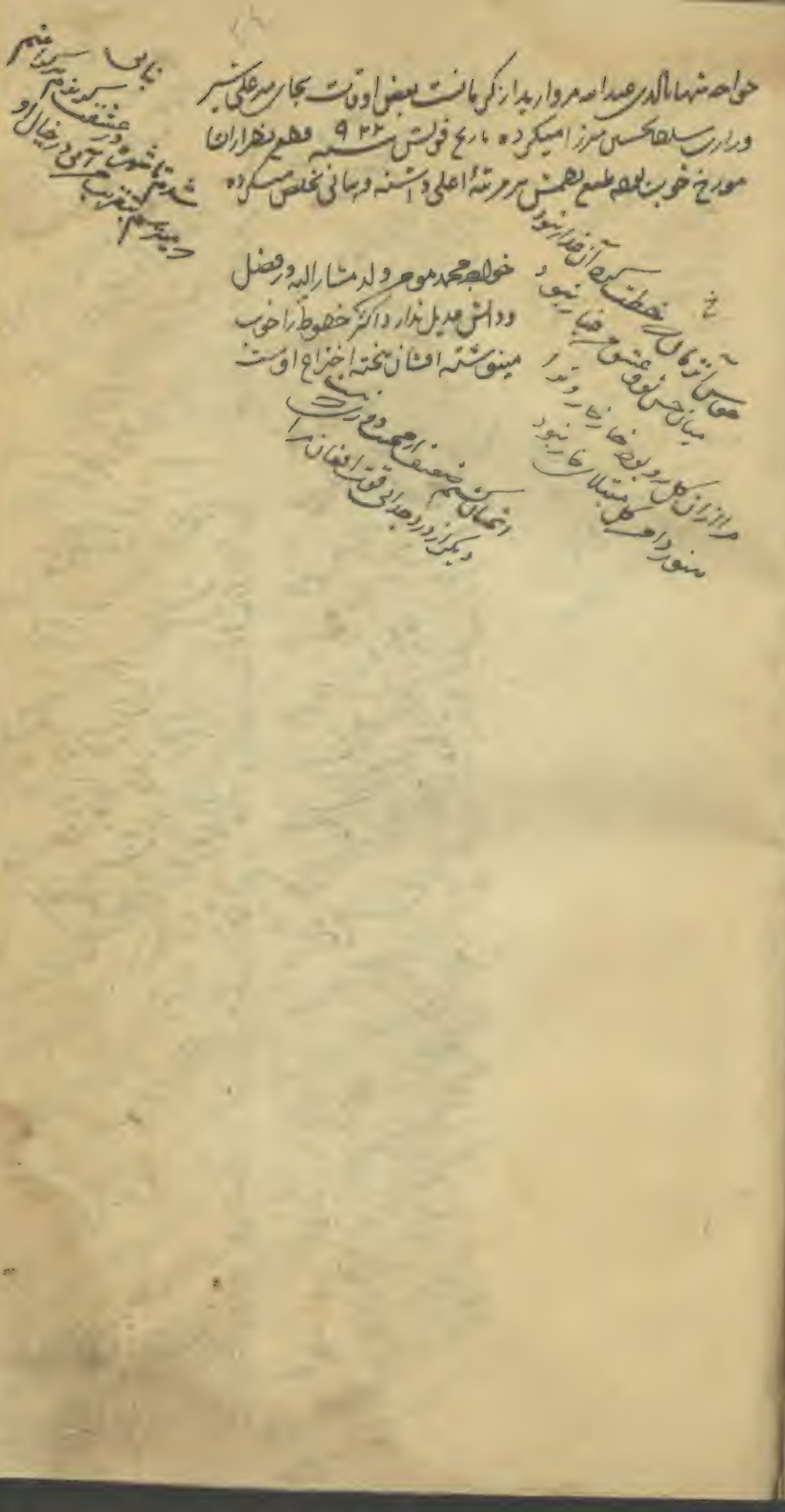

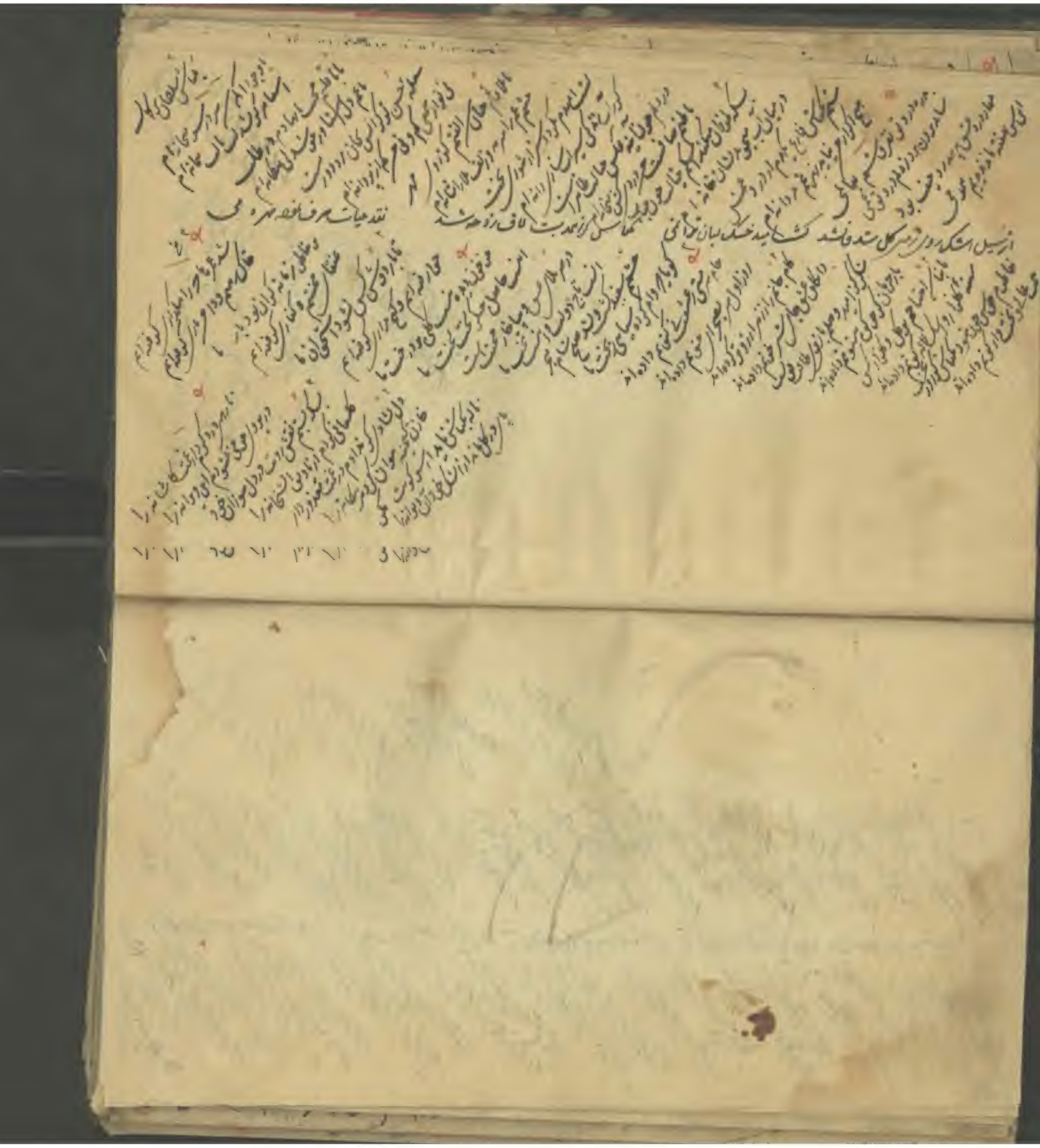

المخلصين عما اولها الكتا المثلثه

جلبی آرا

المتخلصين بابوالحاء المهملة

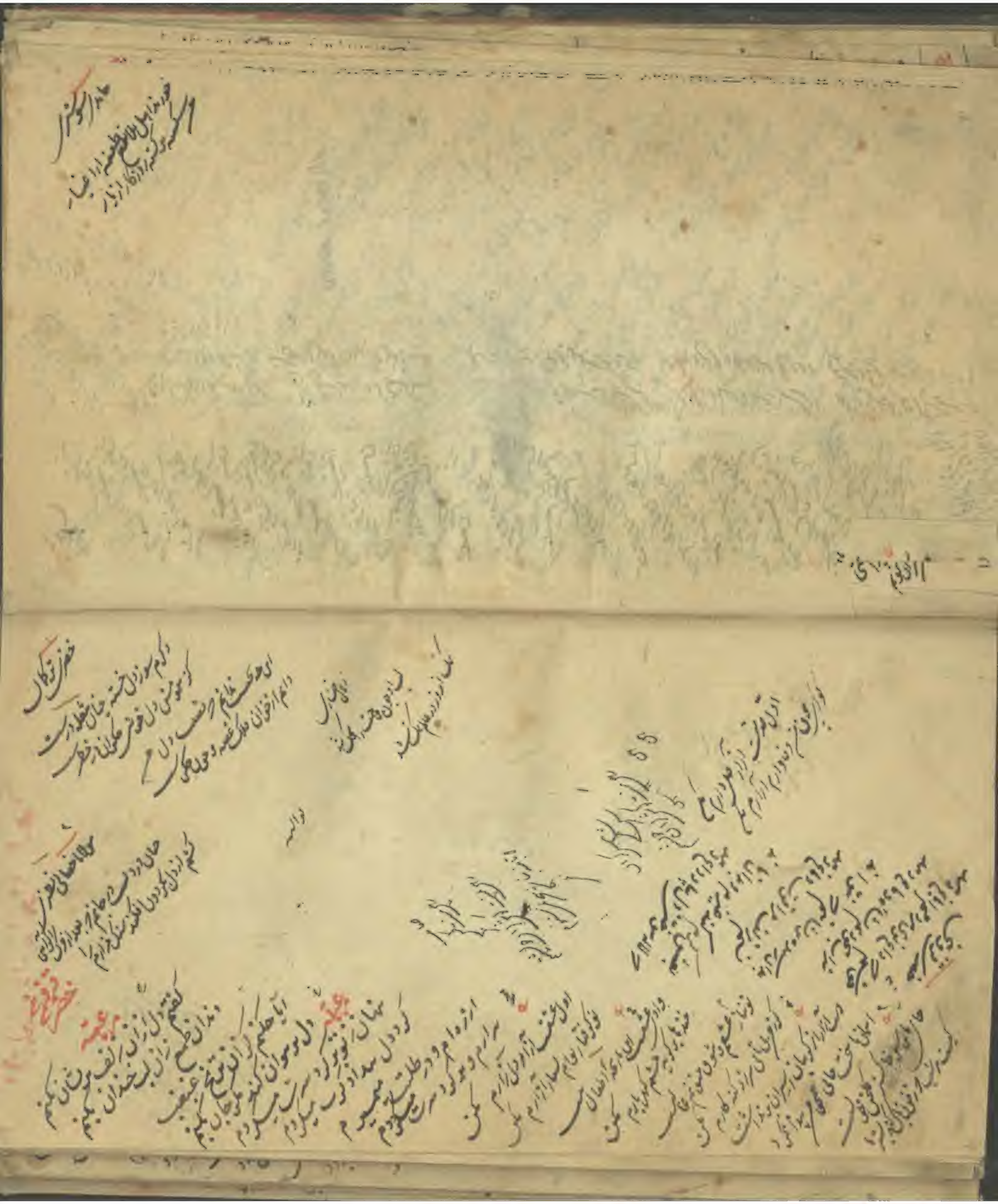

المتخلصين باوائل الدوال المهملة

الواقی الفقیر

استعينوا على حوائجكم بالكتمان فان كل ذي نعمة محسود
بعضهم كن على حفظ سرك احرص منك على حفظ دمك
اخفض الصوت ان نطقت بليل والتفت بالنهار قبل المقال
اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذي يستودع السر اضيق
كم عاشق وظلام الليل يستره لاقى احبته والناس رقاد ان العمر
لا تلق الا بليل مزاولة فالشمس نمامة والليل قواد
اذا تكلمت بليل فاخفض واذا تكلمت بهار افانفض اي التفت هل ترى
مكروهة ٥ ان للحيطان اذانا صدور الاحرار قبور الاسرار
يا بني انك لا تستطيع ان تسع الناس بمالك فسعهم بوجهك
افشاء السر ثلم المروة وعليه
فلا تستودعن السر الا
اذا حفاظ سرك زيد فيهم
فذاك السر اضيع ما يكون
من كتاب سراج الملوك وما احسن ما سمعت في كتمان السر
ما اشد نهى بعض فقهاء البصرة بالبصرة
وفي نفسه لها سراج في الضمير طويتها نهى الضمير بانها في طيه
وستودعي سرا كتمت مكانه عن الحس خوفا ان نم بالحس
وخفت عليه من هوى النفس شهرة فاودعته حيث لا يلمع النفس

الفريق من هو ردي

سر الفتى ما دام في فاده حفظا وكتمانا
واحفظ على السر اخاه فان الحيطان اذانا

وقال اشار الفرس اذا اشتبكت ان سرك
وقال صلى ان لا ابوح بسر فهلا وجبت بهذا نفسك
وقال صلى ان لك من سرك ما دون بوحك به
من كان سره في بطن فرجه فهو كالبهائم
من صح بما بازار دار ما دارا بود نتوان داد
فاذا احصرت عالما فاحفظ
معصوم كه كويد مسرور
اكر مرد دانا بود مرد
شنود بيك ان را بدر سي

در رشيد بهلول را كفت
چه باشد در كريبان نهان
كه بر روي ناخوش نيايد
بهلول را ان سخن خوش آمد
كفت
از انكه سر خود نكاه نتواني داشت
چكونه سر ديكران نكاه تواني داشت

المخلصين باوله الذال المعجمة

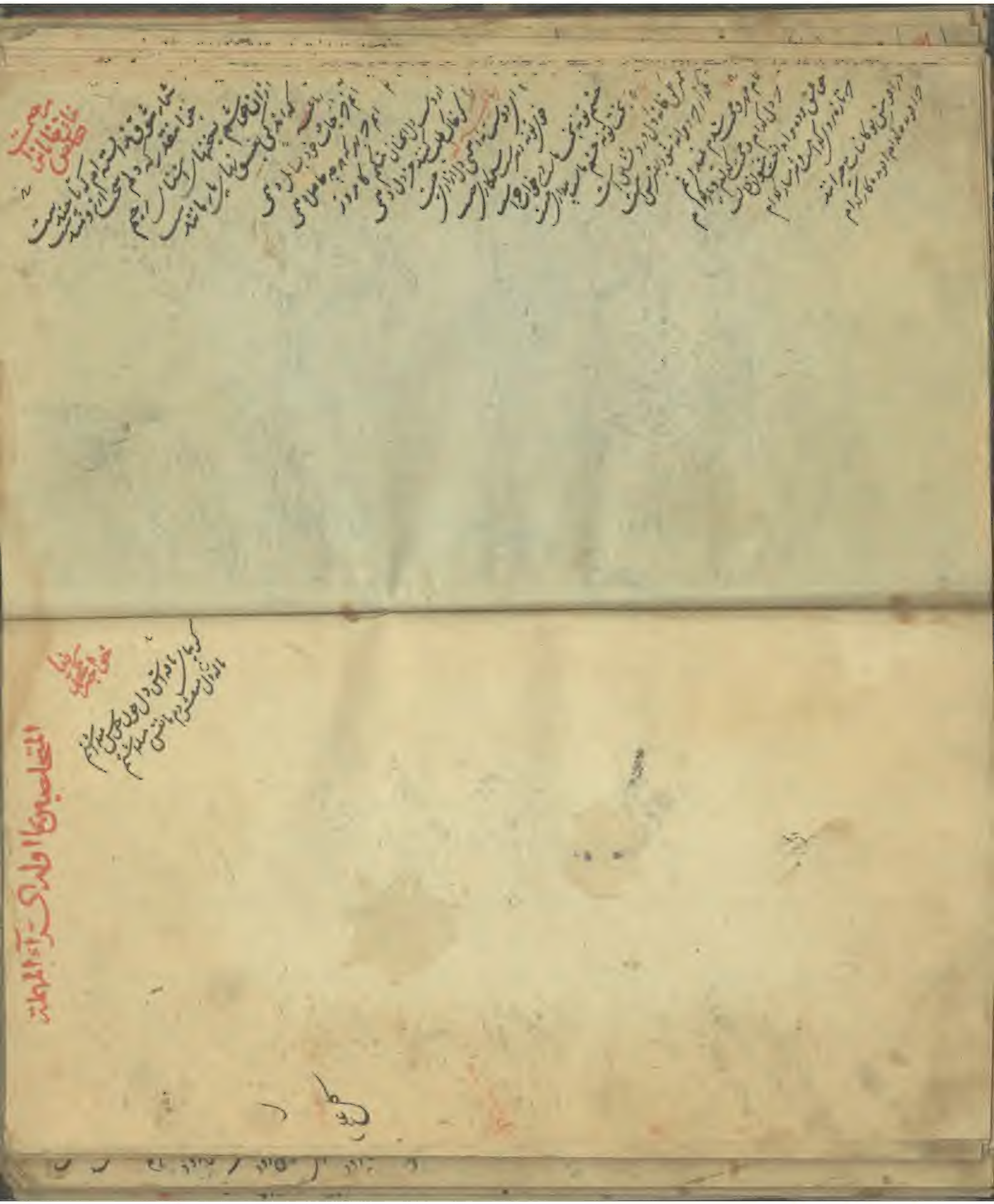

المخلصین اولها اکثر آ المجمة

راهی از دیار

عشق الدا کنیت ما خاکستر کمالیت

ازاد

ازاد در اورس ملامتگران

جندم بسینه چاک زنند بان کنند

زنان

عشق امد و دنیا بدزنان نمی دانست

روزی که میشود دم اول قرار ما

آهنگ بیاتی

عشق غم خانه دان فروشم

در دلولاک خان فروشم

نازنینان بیقرار

در سلسله ای امحان فروشم

ای روز میرسد بمن نو

خواهید مرا بمستی

از ان خرد و گران فروشم

عبادت ملائی می روزه

عبادت صفحانه دگر روزه

هر فلک از جلال و کف قدحی

در میکده باده میکند در بوزه

می زاده خاص اش ایام میکشد

چون زاده در ثنای محبت کشد

المخلصين منهم ما اولها الكفاء

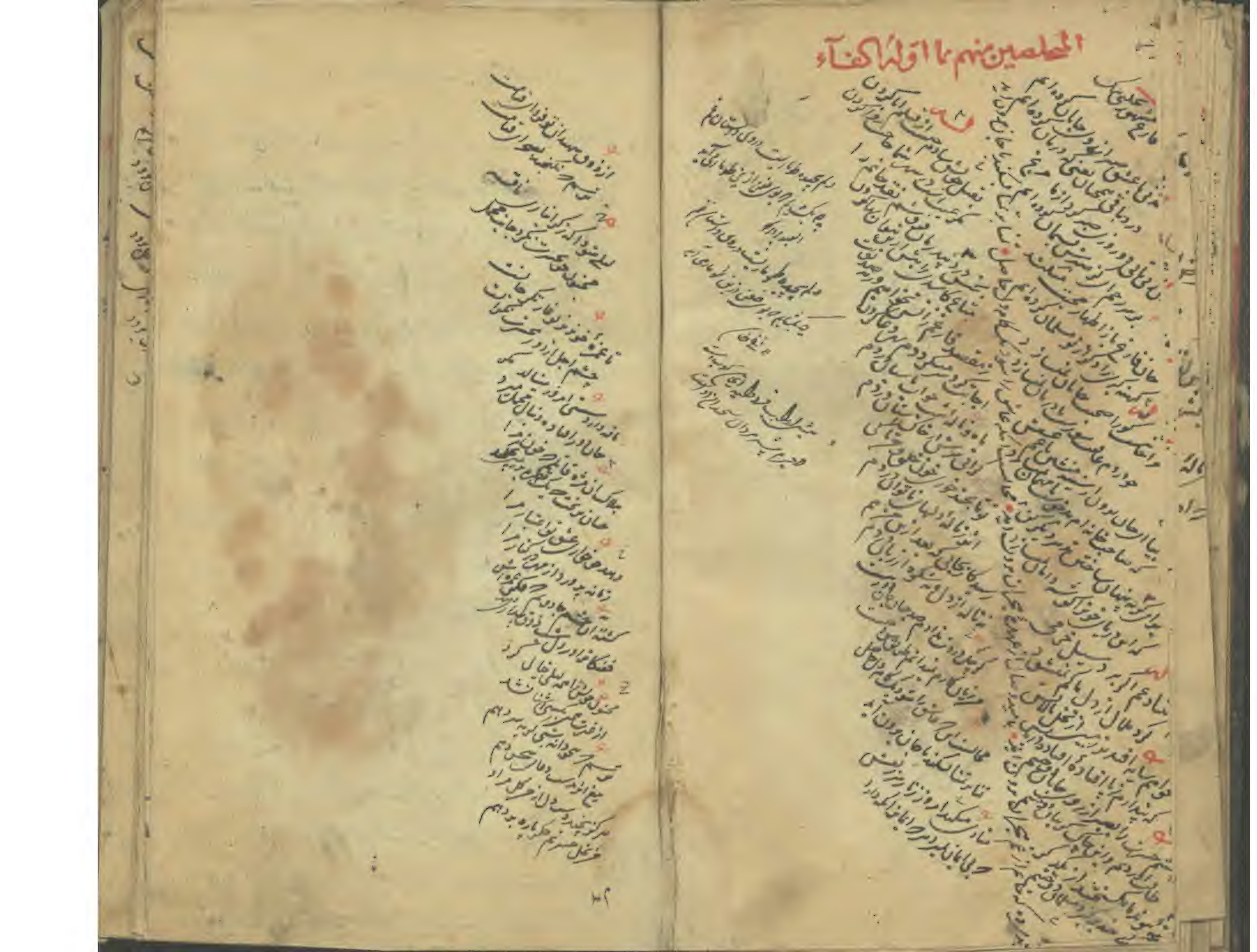

حکایت آصفیه حکایت از ابوذر جهمر پرسیدند که لایق منصب وزارت که باشد

گفت کسی که خصلتهای حمیده که مستدعی دولت و وزارت است در وی

موجود باشد گفتند اشخصال چند است گفت چهار و سه و دو و یکی

گفتند بتفصیل بیان کن گفت از چهار یکی هشیار است که هم بردبار است

که مانع اند او را که پیش از فرصت خود را در کارها اندازد سیم دلیر است

که در کارهای بزرگ جرات کند چهارم جوانمردی است که مالهای بزرگ را

بنظر او خطری نباشد و چون یاران بخواهند و موضع استحقاق بیند

بدهد اما سه خصلت یکی آنست که چون از یاران خدمتی بنیکو دید بیرود

مکافات بدیشان رساند و معتمد ان و کس نرا که نشناسد سر نپیچد

که از فرمان او سر نپیچد مالش دهد و حوادث روزگار را سه حصه بکند چه اعتماد

نیست بر امان زمان که خداوند تعالی کرد انیده که حالهاست آها آن سه

آنست که در کار بیدار باشد و کار امروز بفردا نیفکند از دو آن یکی آنکه این سخنان نرا

که جوامع نصایح اند بگوش هوش بشنود قبول کند تا فواید بسیار بیند

فی نظام الملک وزیر ملکشاه

قیصر روم دشمنی کرد بر عضد شاه آورد اند سوال خطاب نکرد جواب داد

قیصر سر فرو نیاورد و خدمت نکرد و گفت اگر او پادشاهست من نیز پادشاهم

از خدمت و زمین بوسی امتناع نمود گفتند کلمه بگوی قیصر گفت چگویم اگر پادشاهی

به بخشی و اگر قصابی بکشی و اگر بازرگانی بفروشی از این هر سه کار بیگانه ملکت

شاه گفت من پادشاهم و نگاه همچنان نرا بخشیدم انگاه او را کریم نمود

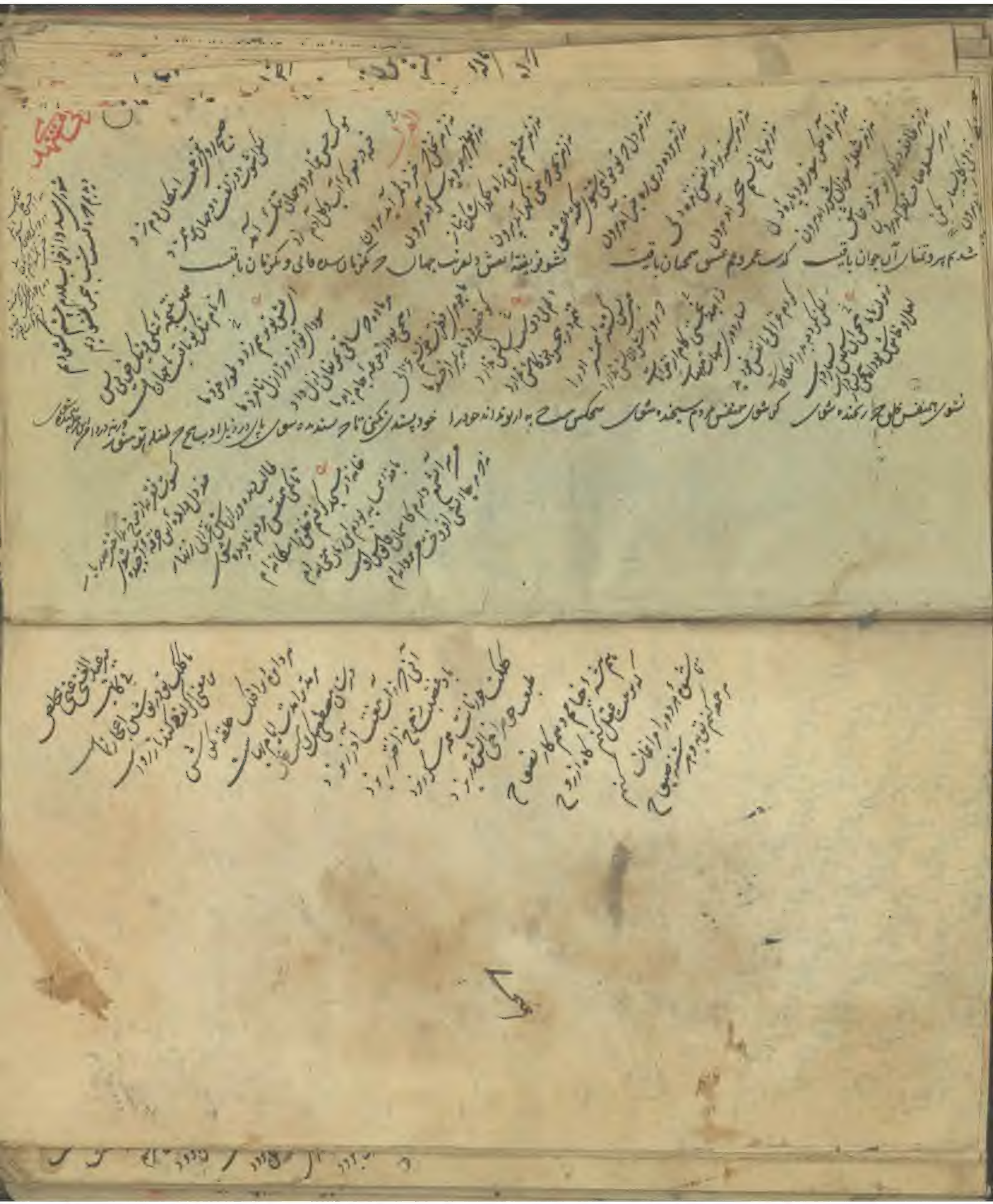

مجمع طویل شاهدا

منشا نشاط صهبای سخن ممد کریمیت که در بزم کرم چیده بساط طرب ارشبنه
ابرو خم کردون و کل ثابت پیمانه سیتار رود ف هاله وعود لب جام شفق
چینی صبح و چکاک مرچه رود ورک آب فی فواره و مهتاب کل افشان خزان
چمن سبز بهاران و غیر لحوانی مرغان خوشی الحان که بقابذن طرب اکرم
لکند عاشق بی برگ و نوا را صانع کارکه کون چکیم کرباکه و مزرک ابر بشر شرر قباد
کهر رشته باران و سرشک حسکیر رعد خدنک رودش ژاله طوما رزر غنچه و تاج کلی زلف
شکن سنبل و جعد کلک سبزه تیغ و دم سوسن و مغز قلم نرکس و سرپنجه مرجان و نهال
کل الوان و خم زلف عروسان کلستان و خط جدول چیز مجمن و حبته سیاب حباب و
هر مرغ آبی موج و فرح دیده کرداب که در حلقه پرکار سر اسیمه کند باد صبارا
وضع ترکیب بر کرد هیچ که نه از عمر چیز بوده نه برزند نظر مذبه قیاس بقا می نه حدیثی نه کلامی نه ظهور
نه ضمیر نه مثالی نه نظیر منصف حاشا چنان صنیعه لطیف جهانرا که زبکلک
امر و حرف رقم فعل خدا کرد زکیفیت اسم و کم حال و کی ماضی و بم آئین مضارع با جهول
که زقانون اشارات حسی از مرکز پرکار ارادت بدر آرد خط سطح هم برنده
ارض و سمارا نظم و ترتیب جهان داد بنوعی که زهر حسن فضیلی و تمیز صفت خاصه او
زر سمت مطلق اشیا بوجود مستناهر و نمود مستناوی علم و ذات زسر حد علم
نصف خط که ایجاد بوسع هنر جوهر اصلی عرض فرع امکان که اضافر وجود
بایجاب نظر سلب خود و صفت مشترک معنوی هستی خود یافت زماهیت
هر نظر که مجموعه دیوان وجود از رقم صنعتش اوست دایره پرور از شود فرش
تراب نه آب کره نار و خط سطح هوا را میر مجلس سر و سر جنبل اکابر افق
صبح مظهر اول آخر نمک خان تو کل علم فتح رسل آئینه مظهر کل مرکز
او دور کرم مخزن اسرار قدم و اسطه عالم آدم سبب صبحت معنی شرح اور تجلی

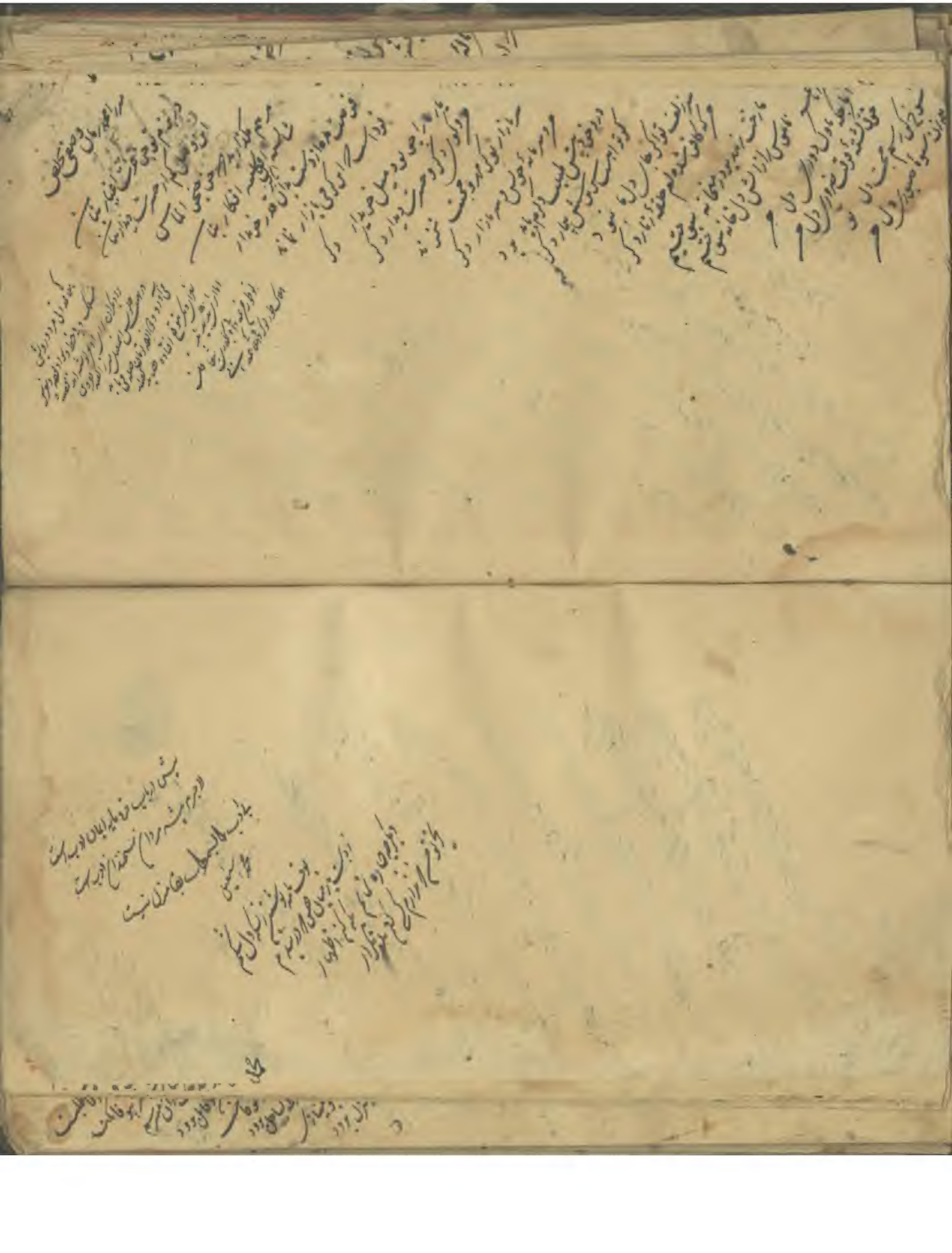

منتخب از غزلیات عربی و اشعار عربی علی ترتیب حروف الهجاء

الف

از جمله منشآت فقیر حقیر عبد الکریم الحسینی

محرم رازهای نهانی همه شکوه‌های زبانی محب بی‌ریا محمد رضا دعای پر تکلفانه و سلام
ادفانه از بی‌ساخته کی پرداخته کرده به قبول راحاکمت محض نیاز بی‌سامان دل گر
امان دل افقده نامانه هر شرح قصه پر غصه و حکایت با شکایت‌آمیز توبه‌بیان و دل شکسته
بین را بیان نام زبان شکسته ترم آز قلم نمیدانم که شرح آن برنگذاید این زبان کم بحرید دردو
بحرم الوام وصال لیلی نشان طاوس خرام حرام کرده به نهب صدمه فرمان نواب کشور ستانی بکوش
من رعناء غزالان عرصه خرابات نغمات ملال انگیز محنت آمیز تنفیذ حکم توبه بیان رسانیده
بطنین طنطنه سیاست عدل شهنشاهی هر کس هر بنظر بازی موسوم و به بده داری موسوم
ماهیه شاهان کلشن نتوانه نمود غنچه کام که متصل کام کلر شکفته بود و چو خرم خنده در زی
بهفته داشت و از معشوقه فراجی و عشوه رواجی بهزار دستان و فریب سکیبا زعندلیب
به الحال در آشنائی برویش بسته و دلش بنگ جناشکنه هر بعد تذروا اگر نظر کنا هر شاخ
واقعه بال افکنه و چنار اگر نگار از خوان برسم دلبران بر کف بنه دیجه انه از دو فاخته
زیاد کوبر آورد طوقش بکودن انه از نه و آفاگر بهزه و رای شهور و بحان پیمایه
وفا کر پر تو بکوچه نوانه از دبیر قوس خنجانه اسه افکنه و زهره جبان قمر
تیرا از بیم زهره به دنبم کشه و زحل احمل محن انگی باغوا غزاله جه ی نانده از بیت شخنه
کلنه رسانی نوم شان شیون زاست و طربشان ماتم خبر و پیاله که مدام در کف
تم تان کلنه ام جای داشتانه دست سفت و صراحی کر کودن اولفه محفلشان بود
ید آیه و سبو که دوش به دوش و دست به دست بسکود به به پهلو غلطه و خم که ارشاد کیفیت
ه کلفام در سر عوش داشت خموش کشت و دو رباش دهشت وار انشانی دما در روزگار
ن بنوعی بر آورده چنار و طوبا وار بر خود مچیچنه در دایره انجمنشان دف اگر صدالمنه
پوستش را کنه از خنه ش به کنه اگر تا چنگ بنواختش مضراب سار کهه عمر عودش در اتش نهنه
و سبقاره را چه یارا یارا با کسی جنفس کهه و ضرنا را چه زهره زهر بام در خوه کنه قانون بهم چیده
کلاجه چاک نبرکوده و از هم مخالف در پرده کمین کوچک و بزرگ عشاق ملاعراق
ایکاه زهره بحرکان صفهان نتوانانه انت وار چو بر جای در آتش حسرت صوری با کیه انت

المخلصين منهم ما اولد الكاف

الصبر مطية لا تكبو وسيف لا ينبو

عبد الله بن المعتز

اصبر على حسد الحسود فان صبرك قاتله
فالنار تاكل بعضها ان لم تجد ما تاكله

قال الفضيل

انى لاجد الصبر عن الشيء اهون من الصبر على مصيبة مصيبة على الشامت بها

الصبر على المصيبة

بعضهم

اذا طال بالمحزون ايام صبره
كساه ضنا طول المقام على الصبر

ولا شك ان الصبر محمد عقبه ولكن انفاتى عليه مر العمر

محمد بن بشر

ان الامور اذا اشتدت مسالكها فالصبر يفتح منها كل ما ارتجا

لا تايئس وان طالب مطالبه اذا استعنت بصبر ان ترى عجبا

اخلق بذى الصبر ان يحظى بحاجته ومدمن القرع للابواب ان يلجا

وقال بعض الرواه دخلت مدينة يقال لها دفار فبينا انا اطوف باخربها اذ رايت مكتوبا على باب قصر خراب

ما ارح عليه الهم والفكر وغيرت حاله الايام والغير

اما سمعت بمن مضى ممن سلف ان الصبر مفتاح الفرج

ثم للخطوب اذا احداثها طرب واصبر فقد فاز اقوام بما صبروا

لكل ضيق سيأتى بعد سعته وكل صبر وشيك بعده الظفر

وقال بعض البلغاء صبر نال المنى وشكر حض النعما

بعضهم الصبر مفتاح كل خير وكل صعب به يهون

وربما نيل ما اصطبار ما قل همات لا يكون

ولتميم بن المعز

ساسكت صبرا واحتسابا فانني ارى الصبر سيفا ليس فيه فلول

غير اني ان اشكو الى الناس ما اتى عليل ومن اشكو اليه عليل

وان مر انسكد الا غير ما مر ويبقى اعمالى نفسه مجهول

بخنع اقعد من القنبر بعضهم ما صبر من فيه على ان جفا

ليس على من الذل الا دون عفته من القنبر

الصبر على الاذى

+

صبرت ولم اطلع هواك على امري واخفيت بالي منك عن موضع الصبر
مخافة ان تشكوا ضميري صبابتي الى ادمعي سرا فتجري ولا ادري
وقيل للحاسبي بما ذا يقوى الصابر على صبره قال
اذا علمت ان في صبرك رضى مولاك
رضيت وهذا رضى اذا كان يسخطك امرك ما فيه رضى مرك لا امر
وفي معناه
سأصبر كي يرضى وانف حسرة وحسبي ان يرضى ويتلفني صبري
تعودت مر الصبر حتى الفته واسلمني نفس العزا الى الصبر
ووسع صدري للاذى كثرة الاذى وان كنت احيانا يضيق به صدري
وحسن لي ياسي مر الناس كلهم لعلمي بصنع الله حيث لا ادري

قال عليه السلام الصبر نصف الايمان
الصبر اوله مر وآخره حلو
كل امر فيه مر فآخره حلو
ذو عيوب قد رضيت مرة
ليس مر الصبر دائما مر
علم مني وجود وعلمت الناس
بدل الامور ابو العباس

قال سقراط فكروا في ان اللذة مشوبة بالقبيح ثم
فكروا في انقطاع اللذة وبقاء القبح قال الفضيل
بن عياض لا يطلب الرجل الدنيا بافسد مما يطلب بها
احسن من ان يطلبها باحسن مما يطلب به الآخرة
قال الجنيد الصوفي لو صحبني فاجر حسن الخلق كان
احب الي من ان يصحبني عابد سيئ الخلق قال لان حسن
خلق الاول لهو فيجوز عليه والثاني بالضد ٥
اذا انت صاحبت الرجال فكن فتى
كانك مملوك لكل رفيق وكن مثل طعم الماء عذبا وباردا
على كبد حرى لكل صديق

اذا كان اخاك فهو اخاك فخذ خبره
وان زايلك سائر فيها
تجد مهنيا لا عيب فيه

اذا اتاك بابنة الزمان
لما فيه من الشيم الكمان
وهل عود يفوح بلا دخان

لاتضمرن لمن نال الغنى حسدا فالله لايترك الانسان محسودا
وكل مكان موقوفا على عدم يفضي اليه فلا تحسبه موجودا

وبشری بقدوم مرا هواه لا زال وهو مبشر بمناه
عندی له البشری ولو ملکه روحی ومالی قل عن بشراه
هذا انطبق بان کلامی مرآتی میا فبشره بما اتجاه

باب سیزدهم

در صفت جمال و کمال

صفت جمال و کمال کیست و فراست که قابل انام تواند بود

ای در خمش زلف تو دلها همه بند
وز غمزهٔ جادوی تو فتنه همه خلق
در کنار ره و در روزگار نهاده که شعاع جمالت چراغ بزم خورشید افروخته و طرهٔ معنبر مشکبوی تو شب هجران ما را چنین دراز آفریده که در زیر چادر مانند شب لاجوردی سحاب بنفشه امید سر نشناخت قد و خوی رفتار و حرکات موزون تو دل از همهٔ عالمیان می ربوده آ

نخواهم یکدرد با هیچ پزشک که ترسم آن درد بگیرد و غمی دیگر بیفزاید

چون روز چند از دولت وصال تو، برخوردم ما را دم قیامت از وجود من برخوردار و غلبهٔ سودا در خواب و خیال من نقصان تمام ظاهر شده و کار بجائی رسیده که از اهتمام مصالح خویش باز مانده ام و شب روز آب از دیده می بارم و در مفارقت چون تو دلدار میزدارم مرا عالم

یار نبود دلی که کار آید ازو — جز نالهٔ که در دهر هزار آید ازو
چندان گریم که کوه جیحون گردد — تا روید دنالهای زار آید ازو
در هجر تو چند آب دیده ریزد — خون دگر اندر دیده بر دیم ریزد
هر دم بهانهٔ دگر ز حضرت فراق — صد کاشکه مزهر دو عالم ریزد

بود مرگ دشوار و مشکل ولیکن
فراق تو از مرگ مشکل تر آمد

المخلصين الاولة الكطاء المهلة

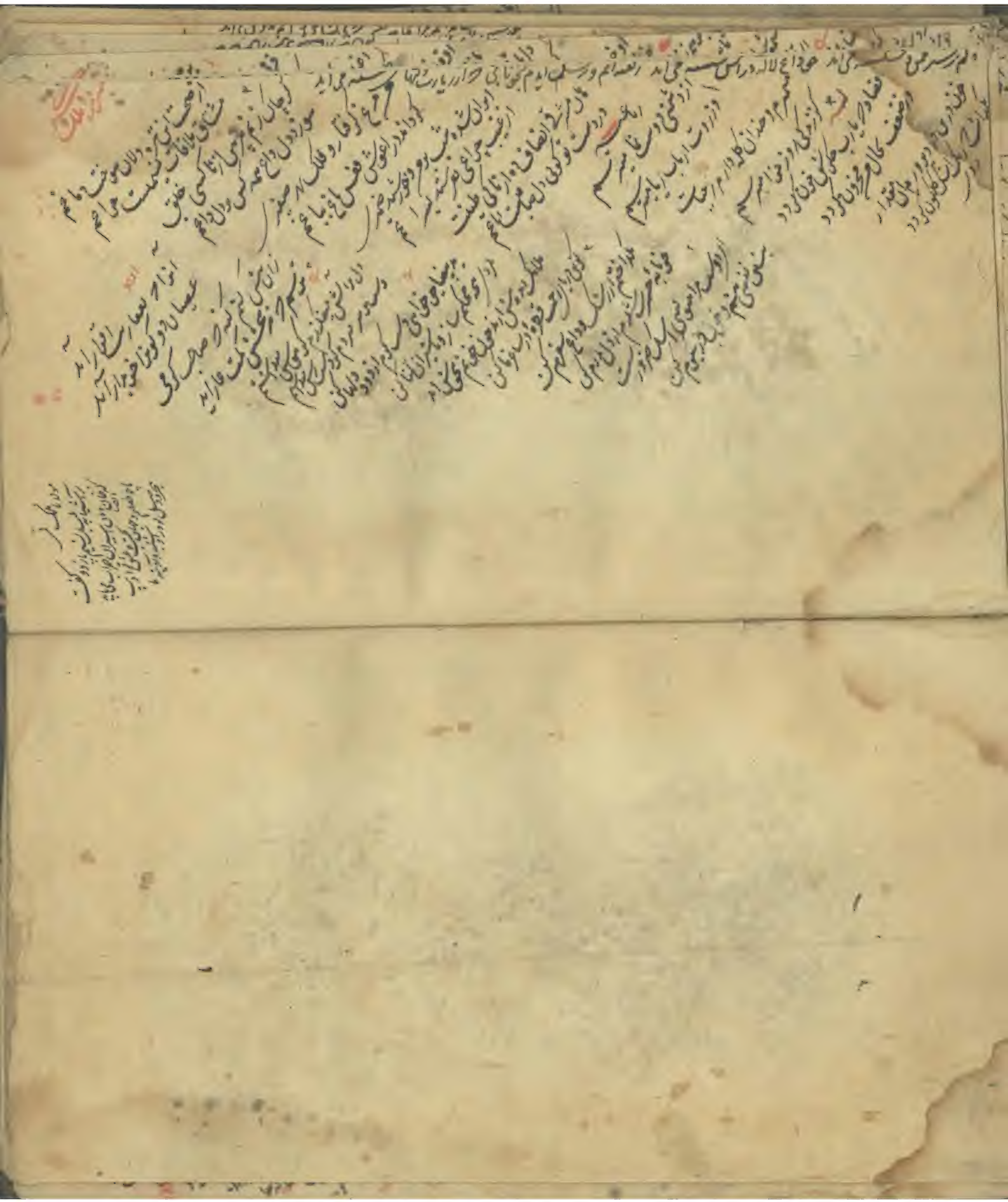

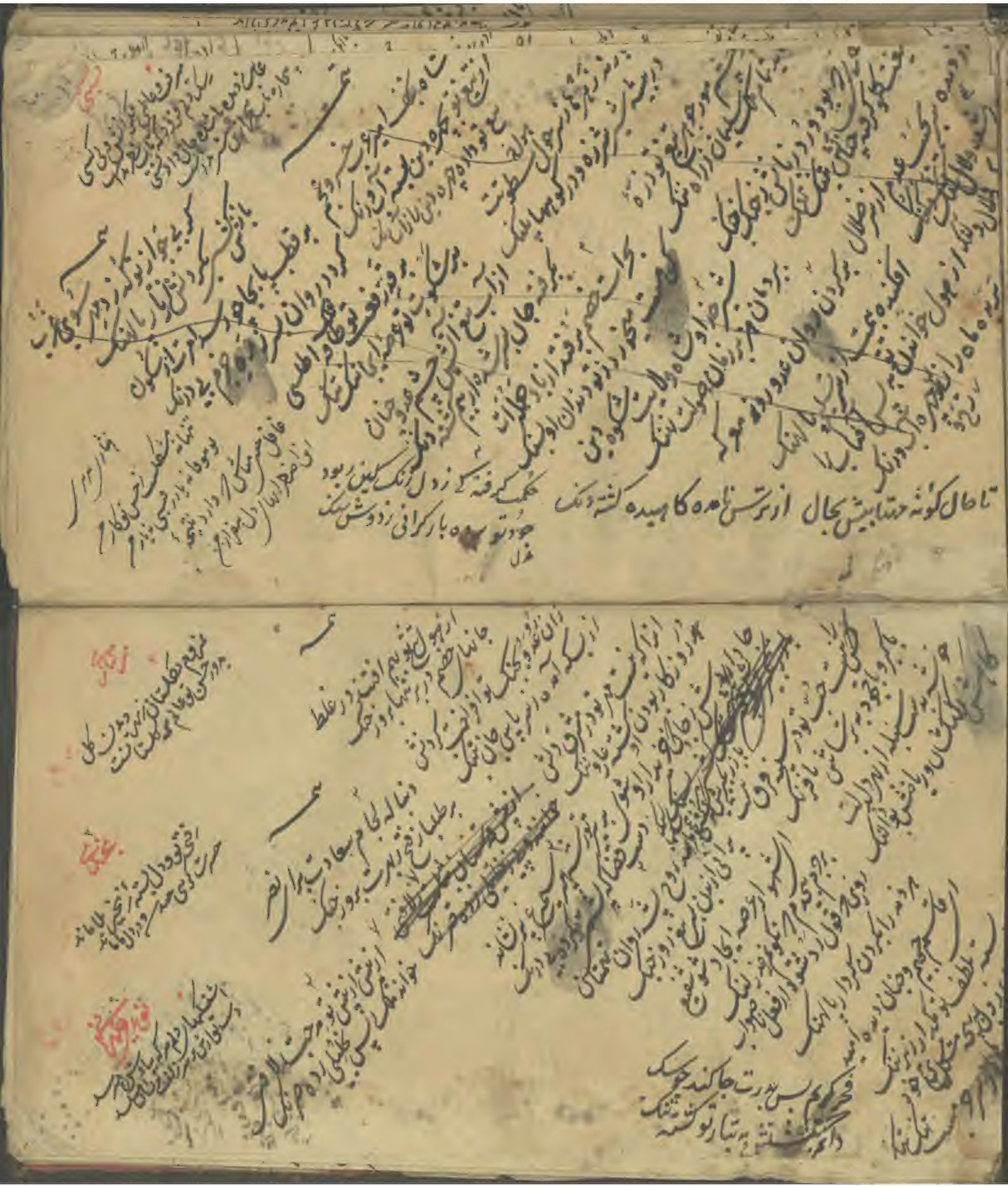

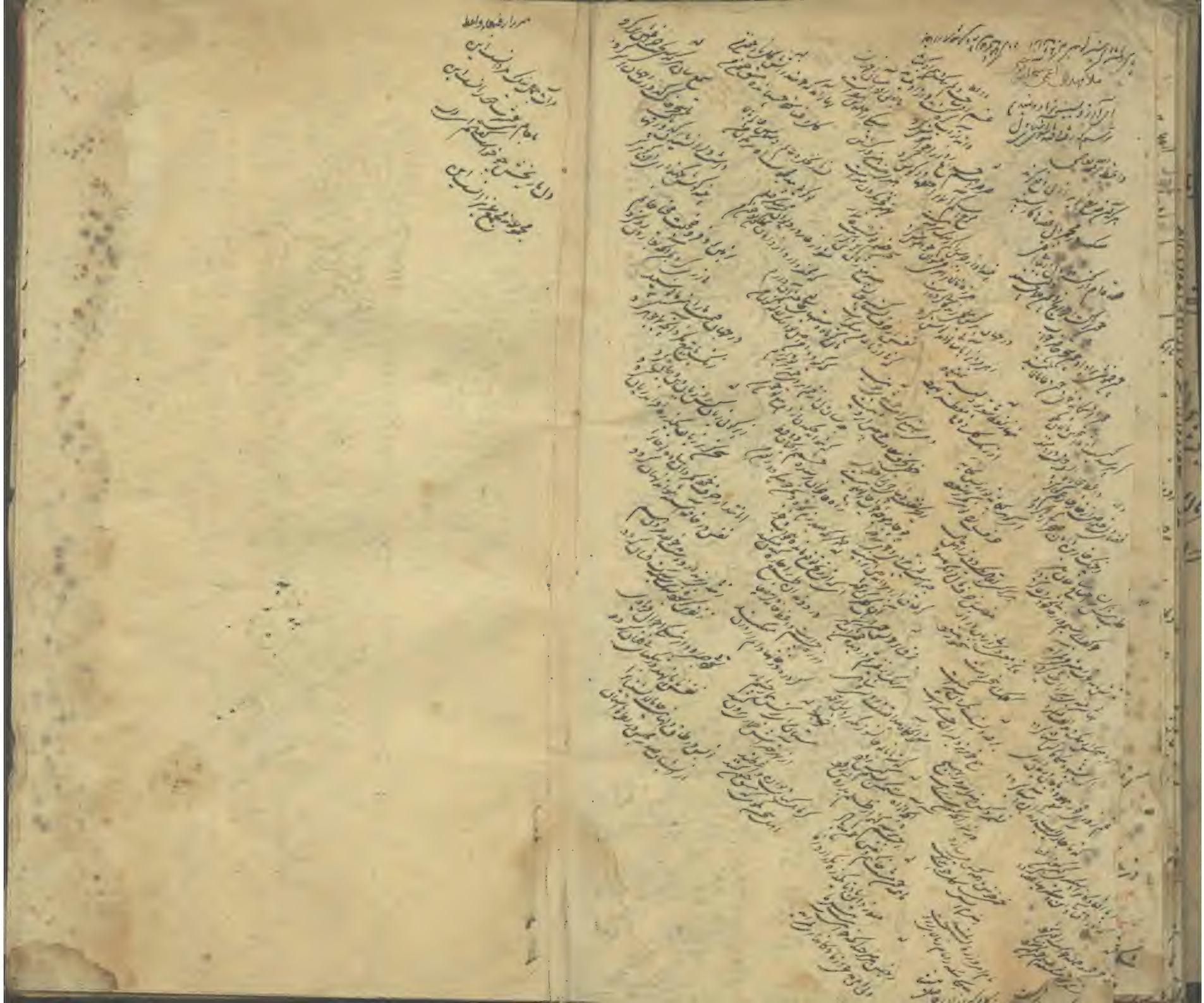

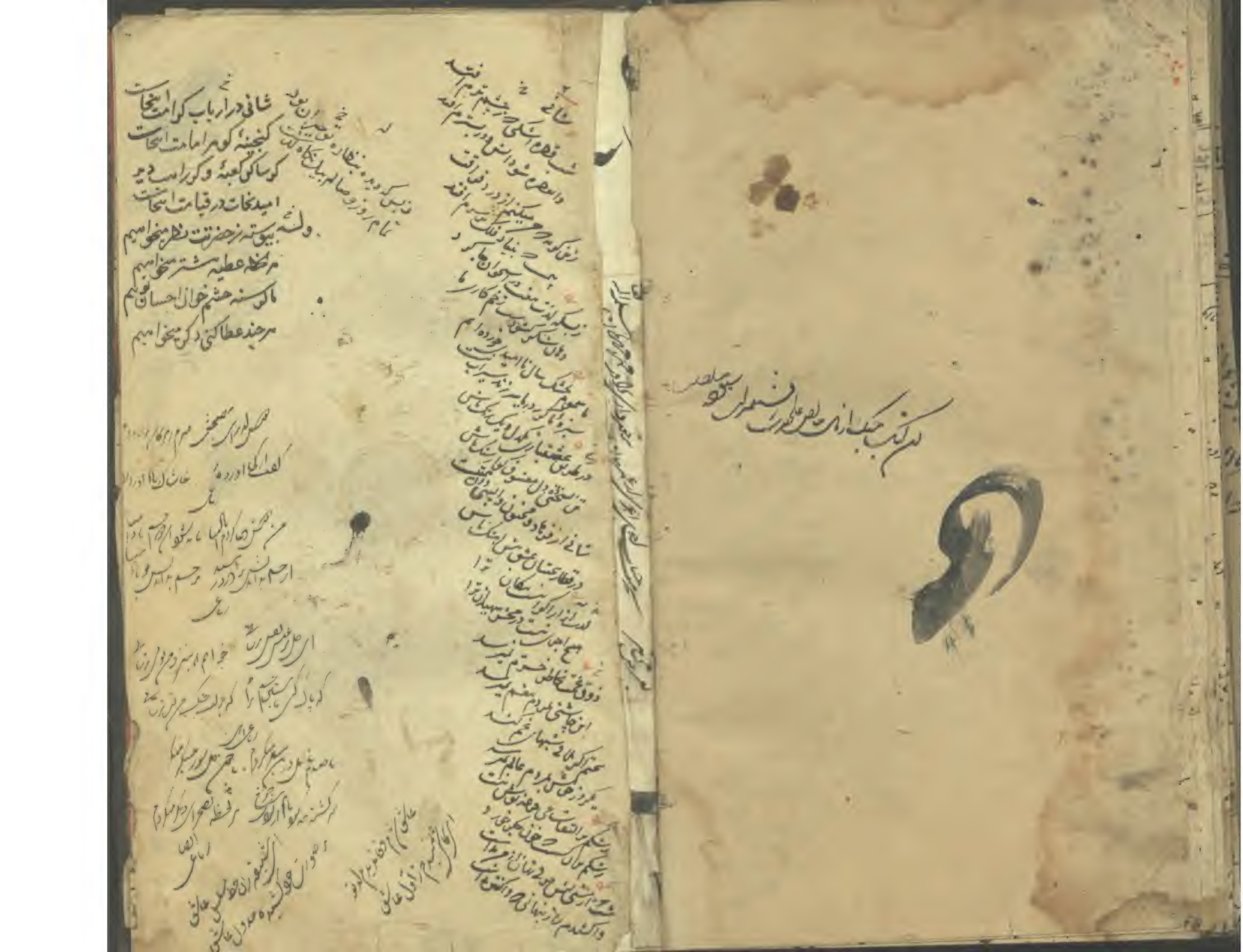

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

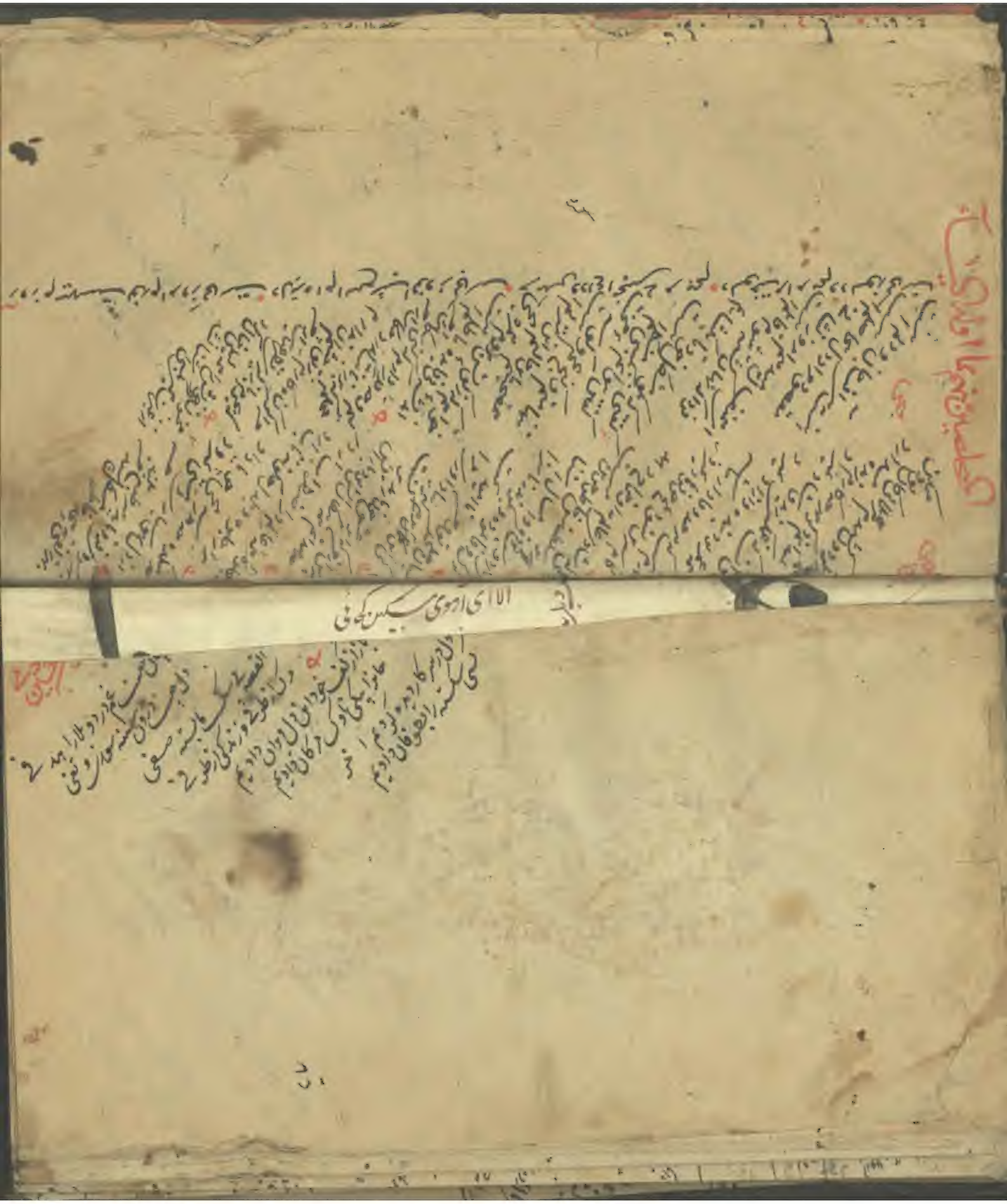

پایال تر از خاک و حقیر تر از آنم که نشسته نزار باشم

نه رفیقی نه شفیقی چو تو دگر سوز نه از نالهٔ کاری نه مداری

دلم خرم ز سبزهٔ کوهه کشش رمیده طران دیده آفت زده ئی نا پدیدار

بچاره صورت زده افتاده دل بال همه کی پرد بیار

نبود امید رافت ن همه کردان فلک غاشیه بر دلش این

والده بوسش زمان منظر الشیاء بگان مصدر ایما و و هنر نشده

کف شاه کدر بزدلش را بچه آمیز باط سر فش عرش لبه نخفیف و

امروز کدر بزدلش را بچه آمیز باط سر فش عرش لبه نخفیف و

فرش ظهورش متادی حضورش متوالی صفتش عین کمالات و دلی

بایل جرات و کدر عهد جلالش روشی شرع بیل سبب و دلان عنبی نفیس سبب

بود بر همه واجب که شب روز با خلاص غلام دل صافی که همه ساز بدارد

باقبال شنشاهی و دولتوری آیین دعا

دوست محمد رفیق است ز ابدال

رفیقان ما هست خاشی و کال از دوام

نقیبی ما ز زبان آورد م

اشرح مسئم ایمن آ صدر تو

فلطد و تو بخام و در ول صدر تو

ای ماه چو رفتی کم شدن بود ترا

ای سرو چو رفتی خم شدن بود ترا

سیمین بدن بگون دل اردو م

کی رفت جنازه ثکفن بود ترا

ای خاک بر سر ح مقرر دارک

هر جا که بپای خرت در بر دارک

خوبان جهان سیر شدند از عالم

تو بر بنشی بجا سر دارک

صد حیف که ماه پاره ناکام

مسعود سه بلبل بهار خرم

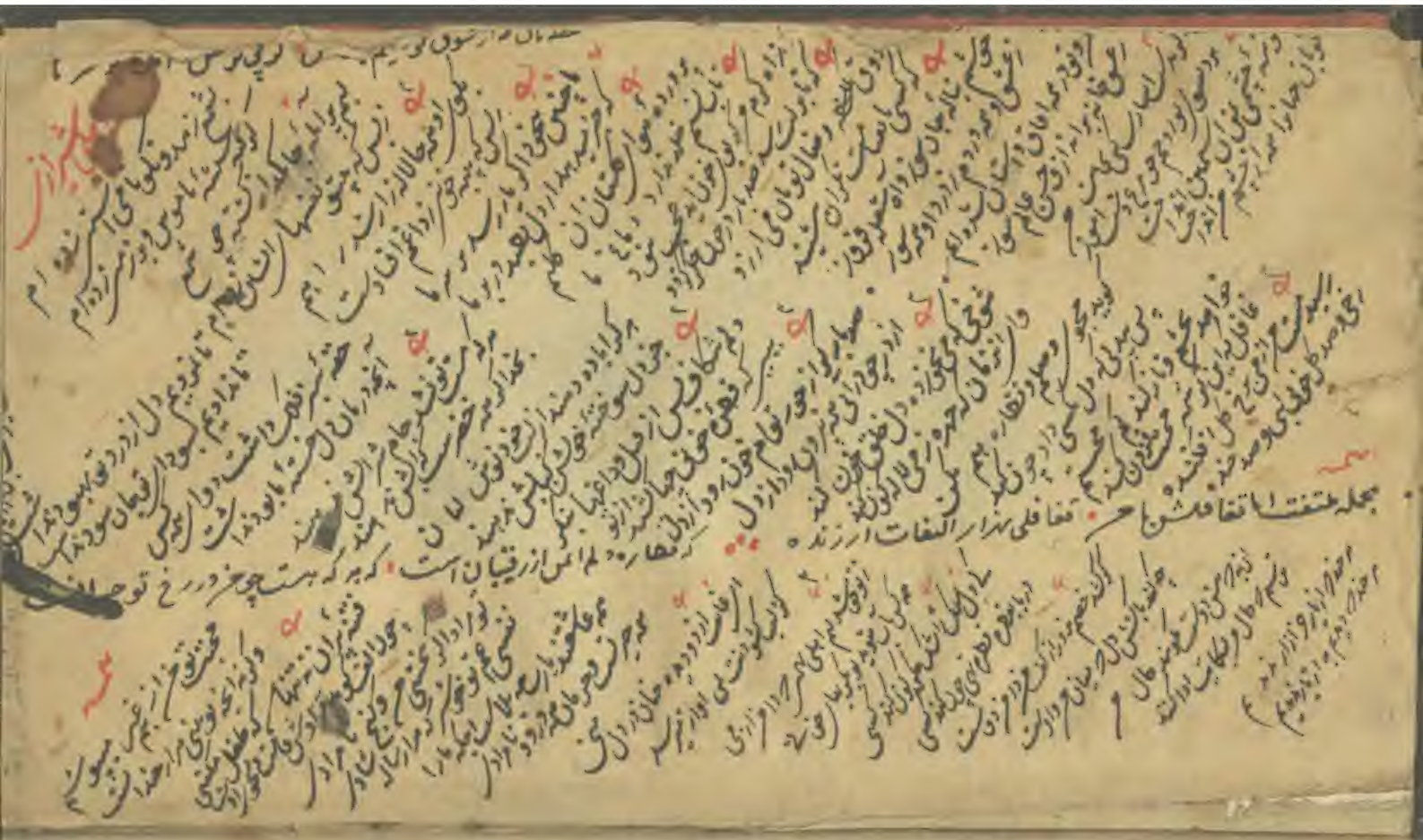

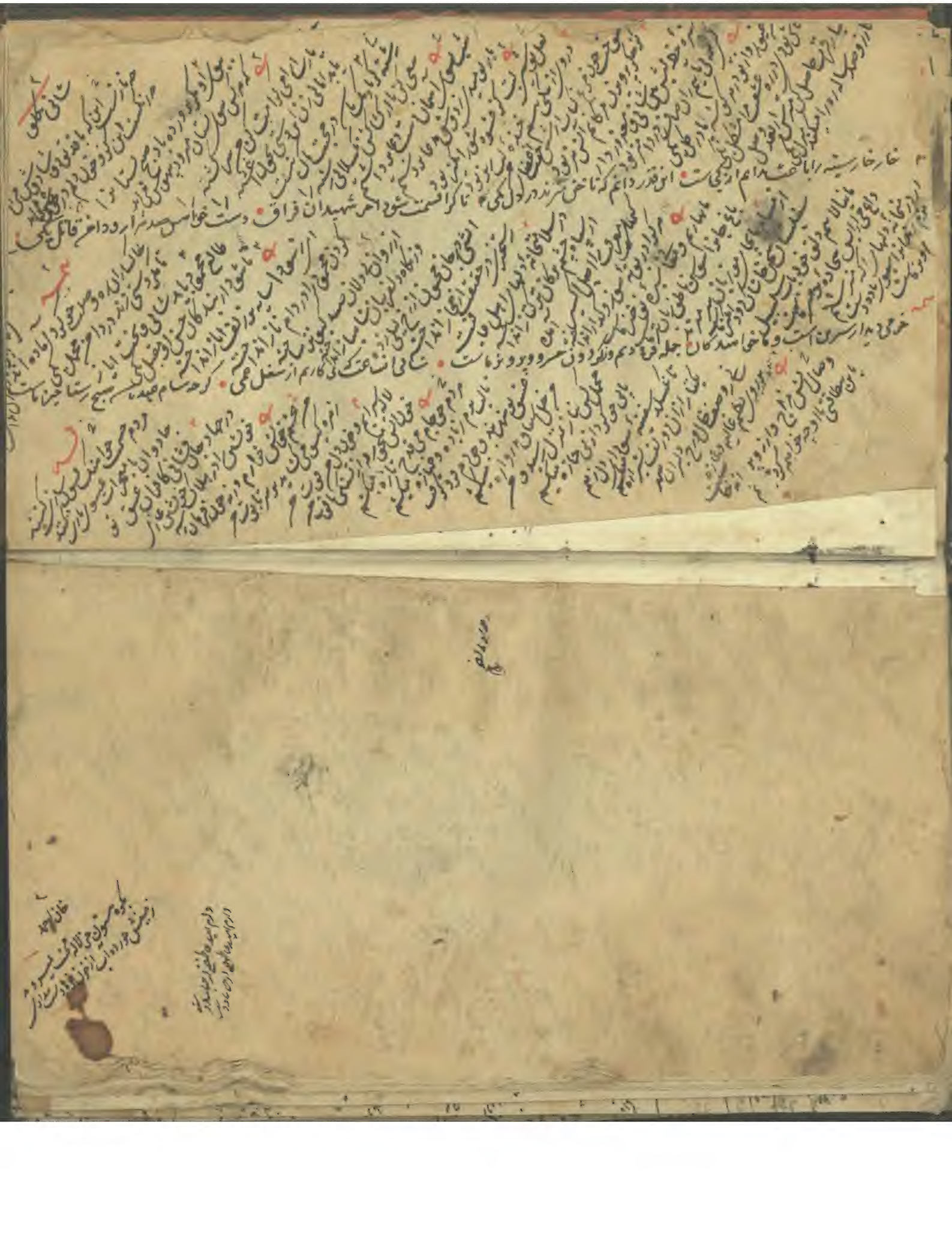

مولوی

فرخ آن ترکی که استیزه نهد — اسب او از خندق آتش جهد
کرم کو داند فرس را از پخان — گنده آهنگ مفتم اسمان
چشم را از غیر و غیرت دوخته — همچو آش خشک او تو را سوخته
گر پشیمانی بر و عیبی کند — اول آش در پشمانی زند

ول
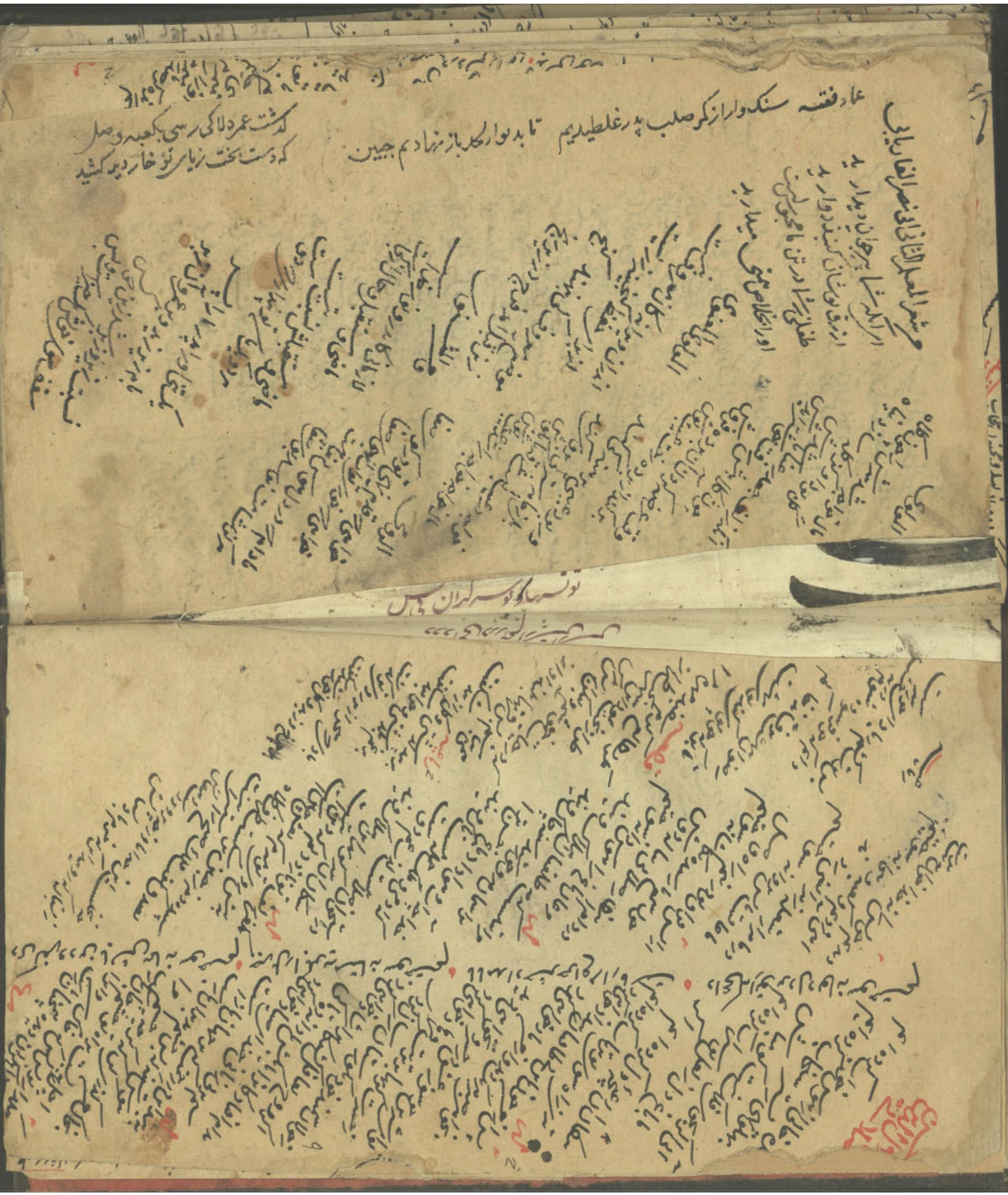
سوی شهر از باغ شاخی آورند — باغ و بستانرا کجا آنجا برند
خاصه باغی کیر فلک یک برگ اوست — آن همه معراست و دنیا جله پوست
بو نمیدارد سوی آن باغ کام — بو ان در یاب و کن دفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود — تا که ان بو نور چشمانت شود
پنج حس با یکدگر پیوسته اند — رسته این هر پنج از شاخی بلند
چون یکی حس غیر محسوسات دید — کشت عیسی بر همه حسها بدید
جون یکی جست از کله یک کو سفند — پس بیاید جله زان جو بر جهند
کو سفندان حواست را بران — در چرای اخضر المرعی چران
تا در انجا سنبل و ریحان چرند — تا بکلزار حقایق ره برند
ای رده ناشسته رو در چیستی — در نزاع و در حسد با کیستی
کز ان باغت رسد بویی بدل — تا بکی چون خونمانی با بدل
چون خسی در کل فتد از کام تیز — دمبدم جنبد بوای عزم خیز
حس تو از حس خر کمتر بدست — که دل تو زین و کلها بر جهست
در وکل تا و بلها در می تنی — چون نمیخواهی کزان دل بر کنی
خود کو فتست تو چون گفتار کور — این کو فتن را نه بینی از غرور
می بگویند اینجا گفتار نیست — از برون جو هید کاندر غار نیست
این همی گوید و بندش می نهند — او همی گوید ز حی آگهند
گو زخر اکاه بود ز این عدو — کی ند اکودی ز این گفتار کو